

عدالت و عدالت اجتماعی

تذکار: یکی از واژه‌های از دید ارزشی، همسنگ با عدالت، فرهنگ است. وجه غالب فرهنگ ملی ما که ترکیبی از فرهنگ و ضد فرهنگ است، ضد فرهنگ می‌باشد؛ که ما انرا با تسامح فرهنگ میخوانیم. عامل مشترکی که در تبدیل عدالت به بی عدالتی و فرهنگ به ضد فرهنگ، نقش مهم دارد، حضور زور یا قدرت در پندار و گفتار و کردار آدمیان و به حاشیه راندن آزادی است. حضور مترکم و سنگین زور و اشغال وسیع فضای تنفس، در بنا های نظری انسانها، نفس کشیدن برای عدالت و فرهنگ را دشوار ساخته است. این اشغالگری بی تردید، تبعاتی دارد. اینها را گفتم تا بگویم در تهیه این نوشته **موعود**، به کارها و آثار پُر مغز و حجیم یکن از متفکرین معاصر اسلامی، که تبیین "آزادی و استقلال"، بنیاد کارهای ماندگار او را میسازد، فراوان مراجعه صورت گرفته است. در مراجعه به کتاب 700 صفحه‌ی "عدالت اجتماعی" ان فرزانه، شیوه نگارش این نوشته را، تتبع و تلخیص با این توضیح انتخاب نمودم که، در اکثر موارد مطالب، نقل به مضمون و در بعضی جاها به عینه از اثر، پیاده شده است. و اما در فضای فرهنگی آنچنانی که در سیما کلی ترسیم شده ان، ساختن های ذهنی سنگک شده اکثریت دارد، تشویش از صدور احکام حاضر و آماده و قضاوت های نامنصفانه ایکه پیشداوری های ذهنی را جانشین واقعیتها میکنند؛ میتواند بالقوه وجود داشته باشد. یکی از این داوری های ممکن، میتواند نا امانتداری عنوان شود. این توضیح امیدوارم درها را بروی چنین داوریهای بیشتر ناشی از تنبلی های فکری، محکم ببندد.

و چند حرف بجای مقدمه: در میان مفاهیم مختص به مناسبات بین انسانها در جامعه ها و جامعه ها بایکدیگر، موضوعیت داشتن عدالت، بیشتر از مفاهیم ارزشی و عقلی دیگر، نه تنها در تاریخ مدون بشر بلکه قبل از آن، در لابلای اساطیر و افسانه های که از مرزهای جهان باستان گذشته و در تاریخ جا باز نموده اند، نیز به وضوح مشهود و محسوس است. به همین دلیل عادلانه سازی مناسبات انسانی و در نتیجه خواست ایجاد جامعه عادل بمثابه یک نیاز بشری، همیشه موضوع کار اندیشمندان و متفکرین بوده و در درازنای زمان به اقتضای دانش متداول هر عصر، این و یا ان پاسخ ها را جسته است. وقتی این پاسخ ها به مدد عقل و تجربه از غربال سره و ناسره گذشته‌ها شونند، عدالت مطلوب با خصلت همه زمانی و همه مکانی پیشکش، حد اقل، از راه حلی که مانع تعمیق روز افزون بیعدالتی ها شود، شوربختانه سراغی نیست. آنچه میبینیم، خالی شدن پندار و گفتار و کردار آدمیان از عدالت و پُر شدنش با بیعدالتی، ساری و جاری شدن بیعدالتی هادر رابطه انسان با خودش، روابط بین انسانها و روابط جامعه ها با یکدیگر و نیز رابطه انسانها با طبیعت و تبدیل این امر به شیوه زندگی روزمره انسانها است.

بن بست در اندیشه ممکن تفسیر و تعبیر منصفانه از وضعی باشد که در ان انسان امروزی، بر سر دو راه دو انتخاب دشوار، یکی تمکین و گردن نهادن به خواست قدر قدرت های مصدر بیعدالتی ها با تبعات ان و انتخاب دیگر، جستجو راه های نجات و بنا بر ان، از سعی و تلاش باز نه ایستادن، قرار گرفته است. از انجائیکه تلاش های انسان ها در چنین عرصه ها، نمیتوانند یکسره ناکام و یا موفق باشند بل به نسبت های متفاوت ترکیبی از موفقیت ها و شکست ها هستند، عقل سلیم نیمکاره رها نمودن تجارب و شروع از صفر را صواب ندانسته بلکه از راه میان بُر سبک و سنگین نمودن تجارب و به کومک نقد انها به استمرار و غنی سازی موفقیت ها، یاری رساندن، را معقول و با صرفه تر خواهد یافت. قبول چنین پیش فرض به مثابه روش، بر علاوه گشودن گره های کور، هماهنگی میان اندیشه روش و هدف را میسر و اجتناب از تناقض و ابهام را ممکن میسازد.

شایان یادآوری است که حین توجه به مباحث از این نوع، بملاحظه اوضاع پُر مخاطره جاری وطن که حاکمیت ملی و استقلال کشور را نشانه گرفته، ممکن بگونه مثال، این نقد ها از ذهن خواننده خطور کند، که: "خانه از پای بست ویران است - خواجه در بند نقش ایوان است"، و یا یک کمی بدبینانه تر از ان مدعی شونند که: "تو کار زمین را نکو ساختی - که بر آسمان پنجه انداختی". اگر چنین بود و شد در حقیقت نیمی از هدف مطلوب تحقق پذیرفته است! زیرا بلاخره از یکجایی باید آغاز کرد و تا حد توان به پیش رفت. مهم اینست که راه اصلی را، از راهی که به تُرکستان است، درست تشخیص داده باشیم. لهذا کوشش بعدی این خواهد بود که چنین پُرسش ها و تشویش های مانع کار، پاسخ های در خور خود را یافته و با بهانه زدانی ها، امکان نقد آرا از طریق مقایسه معرفتها، میسر شود. چنین موانع یک تعداد از کار آمد ترین انسانهای جامعه ما را به بند بیهوده گی فرساینده و ایستا کشانیده است.

عدالت و مردم سالاری: مدخل ورد به بحث عدالت را ، یافتن جایگاه عدالت در دموکراسی های غربی انتخاب میکنیم. زیرا دموکراسی به مثابه یک نظام ارزشی سیاسی و اجتماعی و تاریخی مدعی فراهم آوری آزادیهای است که در پهنای ان حقوق بشری ، تامین روابط عادلانه بین انسانها و سرانجام رویا جامعه ی وفور تحقق می یابند. جستجو برای یافتن صحت و سقم ادعا، نیم نگاهی به سیر تطور عدالت در متن دموکراسی ها را ایجاب میکند.

از میان انواع مردم سالاری های که بر شمرده اند (دموکراسی بر اصل انتخاب و یا دموکراسی نیابتی، دموکراسی مستقیم و مشورتی و مشارکتی و دموکراسی تطبیقی...) ، الگوی مردمسالاری غربی، دموکراسی مبتنی بر اصل انتخاب است. دو حزب اصلی تعیین کننده سر نوشت انتخابات با توافق روی اصول اساسی سیاست های خارجی و داخلی، بویژه اقتصادی، با تفاوت های در فرعیات، به پای صندوق های رأی میروند و اکثریت برنده میشود. احزاب کوچک و افراد مستقل نیز با قبول خطوط اساسی سیاست ها و تکمیل شرایط ویژه انتخاب شدن، در انتخابات شرکت میکنند. در برخی کشورها رأی دهی اجباری و در برخی داوطلبانه بوده و نیز چگونگی انتخاب شدن و انتخاب نمودن متفاوت است .

ساختار فعلی جا افتاده ی مردمسالاری در غرب، در حقیقت محصول کار ان نحله فلسفی است که خود را پازیتویست خوانده و مدعی پایان عصر فلسفه منفی ، پیروی معرفتهای دینی از معرفتهای علمی، پایان عصر ایدئولوژی ها و سازماندهی غیر ایدئولوژیک جامعه هستند. آگوست کنت را پدر فلسفه پازیتویسم نامیده اند.

پازیتویسم از آغاز پیدایش، در جریان دو قرن تغییر های زیادی را متقبل شده است. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم فعالان این مکتب فلسفی طرح حاکمیت مطلقه دانشمندان را ریختند. از خلع ید روشنفکر از مدیریت جامعه، بخصوص به دلیل نداشتن دانش دقیق و وسوسه شدن روشنفکر در برابر متافزیک و نشانیدن دانشمند بجای او سخن گفتند . سن سیمون متافزیک را اثین حرامزاده و به تجربه درنیامدنی مینامید. سپس نوبت به، کنار گذاشتن مردم از تصمیم گیریها میرسد. ماکس وبر از بغرنجی جامعه ها گفت و الگوهای موجود دموکراسی را از بازگشایی این بغرنجی ها ناتوان خواند. او نقش مردم را در رأی دهی خلاصه کرد و با اطلاق صفت خود پسندانه بیطرفی و خنثی بودن به دانشمندان ، او را درگرفتن تصمیم های مهم ذیصلاحیت خواند. روبرت دال نیز دموکراسی را نظام گرفتن تصمیم ها نامید و دانشمندان را شایسته اتخاذ ان دانست . نظریه پردازانی چون دال ، پوپر ، پارسونز و شلیس با تالیف "پایان زمان ایدئولوژی ها" و "سازماندهی غیرایدئولوژیک جامعه ها" و الگو های جدید قدرت، بر زمینه لیبرالیسم نخبه گرا، در ساختن دموکراسی بر اصل انتخاب یا دموکراسی نیابتی، نقش محوری داشته اند.

نظریه سازان پازیتویست در واکنش به برخی از انتقاد ها از ساز و کار شان، میگویند بگذارید " امر های واقع " خود سخن بگویند. امر های واقع میگویند مردم عادی به امور جامعه بی علاقه و از زندگی خود راضی اند. نظر " رضایت ضمنی " را که لاک ابراز نموده بود، دال و سارتوری به نظر " اجماع " بدل میکنند و شرط تحقق انرا سپردن قدرت به نخبه های ذیصلاحیت میدانند که مأمور اداره امور شهروندان میشوند.

این نظریه ها بدون پذیرفتن فرضیه ی بی تفاوتی کامل عامه مردم و پائین آوردن آنها تا حد وسیله (با شرکت در انتخابات مشروعیت بخشیدن به نظام) ، امکان عملی شدن ندارند. از میان نظریه های کلاسیک منتقد این جریان ژان استورات میل به این عقیده بود که بیطرفی مردم در تصمیم گیریها دموکراسی را فاسد میکند. از نظر او این کنار گذاشتن مردم نه تنها سود آور نیست بلکه رهبران را از زیان ها غافل میکند. میل، جانبدار کوشش برای ارتقا وجدان سیاسی شهروندان و تامین مشارکت هر چه بیشتر آنان در گرفتن ویکار بردن تصمیمها بود و انرا شرط موفقیت مردمسالاری میدانست. ژان ژاک روسو، باور داشت که " در یک جامعه مدنی، انسان که تا این زمان جز بخود نمی اندیشید باید بر اصولی دیگر عمل کند. و پیش از انکه با امیال خود گوش کند باید با عقل خود شور کند". و بنا بر این انسان ازاد نیست مگر اینکه بصورت دوامدار در ابراز اراده عمومی شرکت کند : "انسانها نباید با تن دادن به، سپردن قدرت تصمیم خویش به نخبه ها که مدعی نمایندگی انها میشوند ازادی خود را از دست بدهند". اراده کسی را نمیتوان نمایندگی کرد. روسو میگفت مردم انگلیستان فکر میکنند که آزاد اند. مگر انها تنها در وقت انتخابات ازادند. بعد از انتخابات دوباره برده میشوند.

این نقد ها از کلاسیک های فلسفه بود. نقد خود را با بیرون رفتن موقت ، از صفحات کتاب ها و گام گذاشتن در عرصه عمل و در لایبالی رویداد ها و کار کرد های جاری با استمداد جستن از رهنمایی های معاصرین همراه کنیم و ببینیم که زبان قدرتمنداری یعنی "زبان عامه پسند و عامه فریب" یا زبان " سیانه " ها تا چه میزان حقیقت گریز است. این شیوه، بحث را از یک نواختی خارج میکند. پازیتویست ها میگویند در اتخاذ تصمیم های مهم دانشمندان نخبه ذیصلاحیت اند. اما نمیگویند که این تصمیم ها چرا مهم و برای کی مهم هستند. به هر حال . نسخه شافی وکافی دموکراسی بر اصل انتخاب، در کشور ما، به فریاد از " امر های واقع" چنین سخن میگویند: سیزده سال، خیمه شب بازی چار کلاه آقای کرسی به کنار، در همین انتخابات اخیر در کشور

ما ، مرد متفکر درجه دار جهان از تبار "نخبه های دانشمند" ، بعد از یک زایمان طولانی و درد اور ، از صندوق های رأی عرض اندام کرد . وانهم چه عرض اندامی! بخوانید : دانشمند ما که حین آرامیدن بیش از موعد معین در صندوق ها رأی، از دمانیدن باد از خودبیگانگی در او، تا سرحد انفجار پُر و منبسط شده بود، با دست مسیحایی جان کری ، که معلوم کرد تشریف اوری دوقلو در کار است، بیرون و یکبار به هوا شد. چنان که گویی هیچ صدای انفجار وانتحار وشراره اتش وفوران خون میهن و هم میهنان به گوش و چشم مبارک او نخلیده است . و آنگاه ، بالون وار در عربستان نشست کرد وبعد در پاکستان نزول اجلال ، تا بوق نیوغش را بصدا در آورد. در لکچری که برای پاکستانی ها تهیه دیده بود از supply chain (بحث بسیارسطحی و ابتدایی در اقتصاد واما در اصل ویرایش تسلیمنامه) چنان به اب وتاب سخن گفت و پرده از نبوغ برداشت که کور مادر زاد نیز میتوانست نیشخند و ریشخند را در سیمای چوچه انگلیس های مشهور به پاکستانی تشخیص بدهد. نمیدانیم نخبه دانشمند ما چه نبوغی در عربستان به نمایش گذاشت ، که عربهای وهابی یکباره بر ان شدند تا برای ساخت بزرگترین دستگاه تولید تروریست در جهان ، بالای " تپه مرنجان" چک سفید صادر کنند . اضافه از این از نخبه دانشمند چه میخواهیم ؟ از همزاد ناهمزاد بچه فلم او در نقش اجرائیه وی ، و ، هم وغم عرقریزانۀ پاتک اندازی های او بر سرگردنه های خورد و بُرد ،سخن نگوئیم تا خواننده گرامی را تهوع دست ندهد !

امر های واقع به ما میگویند وقتی حق ومالکیت تصمیم و اراده ، قابل تفویض شد، که نیستند، زیرا اراده وتصمیم یا به وجود می آید یا خیر... مسأله که با روشهای آمیخته با سحر وجادوی قبول شده در فرهنگ سرمایهداری ، روزمره در عمل شاهد آنیم ، نقش قدرت و زور در اشکال سرمایه و میدیا و بروکراسی... باید توجه مانرا جلب کند. وانگاه فهمیدنی میشود که چرا، نخبه های دانشمند نقش شان به سخنگو ها و مجریان قدرت های اقتصادی ومنافع انها تقلیل میدیدد و نظریه پایان عصر ایدئولوژیها، ایدئولوژی ماورای ملی ها میشود. قدرت تصمیم گیرنده میشود ونخبه ها بازیچه ان . وچون قدرت زاده رابطه مسلط و زیر سلطه است واز پویایی های قدرت یکی بخود افزایی های فزاینده انست میزان تخریب در جریان از سر راه برداشتن مزاحم ها پیوسته افزایش یافته بی عدالتی ها بیشتر و بیشتر میشوند.

رسوب چند قرنۀ عصارۀ ثنویت فلسفه و تفکر قدرتمدار یونان ، در فلسفه سیاسی اجتماعی معاصر غرب ، حاصل کار پازیتویست ها را با فراوان تناقض ها مواجه ساخته است. آیا جهانی که سرمایه در یکی از اشکال قدرت به مثابه یکی از امرهای واقع از ان سخن میگوید غیر از آنچه است که گفتیم ؟ نه . دوگانگی میان برابری حقوقی ظاهری ونابرابری واقعی یعنی امر واقع، ماهوی و ذاتی سرمایهداری ، به ما میگوید که شکاف انقدر بزرگ است وبزرگ شده میرود که ، نابغه دانشمندا ، ناتوان از پُر نمودن ان اند . اگر دیروز دوگانگی قدرت سیاسی ودولت تحت کنترل 1% ها وسرمایه مالی ، در برابر 99% ها که دموکراسی ادعای نمایندگی انرا دارد، در بزرگترین دُر سرمایه که خود نگهبان و ژاندارم ان نیز است ، جنبش وال ستريت را پدید آورد و توسط نیرو پلیس پاسبان و پاسدار سرمایه سرکوب شد، امروز برای سرکوب جنبش ضد تبعیض سیاهان نیرو های پلیس کافی نه ، بلکه گارد ملی باید وارد صحنه شود! البته کارنامه دموکراتیک منادیان دموکراسی در بیرون از مرز های ملی انها طوریکه میدانیم بسیار وحشتناکتر است.

طرفداران دموکراسی مشارکتی به این باورند که بنای نظریه های دموکراسی نخبه گرای لیبرال پازیتویست ها که از عناصر ترکیبی ادعای غیر سیاسی بودن مردم عام و باور های غیر علمی انها واز جانبی دیگر باور های علمی را ویژه نخبه ها دانستن ساخته شده ، بر تهداب لرزان و تل ریگی هر ان ویران شونده ، پیریزی شده است. زیرا تا زمانیکه علم از مدار رابطه قدرت بیرون نیامده و جریان ازاد تبادل داشته ها و معرفت ها میان عالم و کم علم یا جاهل بوجود نیامده، علم نه بلکه جهل است . نخست، علم مطلق یا علم الیقین وجود ندارد. بجز ان یک ، که آنرا ویژه خداوند شناخته اند . وقتی علم انسان نسبی است، حذف یکطرف معادله یعنی عامه مردم و عدم تحرک وتبادل علم ، راه به عقامت هزار ساله برده و مصرف تخریبی مییابد .ثانیا، خاصه علم سازندگی وبرخود افزائی یعنی حرکت به سمت یقینی شدن است. وقتی مدار بسته ومدار قدرت باشد، تنها ان مقدار از دانش ها جواز ورود به این مدار بسته عقول را می یابند که بدرد قدرت می خورند. باقی مانده دفع وسانسور میشوند.استبداد رأی پا میگیرد وتخریب بر تخریب می افزاید. آیا واقعیت " امر های واقع " زندگانی بشر، امروز غیر از علم در خدمت قدرت، یعنی تخریب است؟ اگر خواننده تردید دارد یک لحظه تصور کند که ، مثلاً در امریکا یکی از جاهائیکه خدای قهار وجبار علم ، بر عقول همگانی جبارانه خدائی میکند ، اگر همه جهانیان به مقدار مصرف سرانه انرژئی که یکنن امریکایی مصرف میکند ، مصرف کنند، عمر حیات بر روی زمین به چند سال کوتاه خواهد شد ؟ تخریب شتابان طبیعت و گرمای روز افزونیکه ممکن همان دوزخ روی زمین باشد (سخن گفتن از "عمران طبیعت" و "به اندازه افریدن اسباب حیات بر روی زمین" ، چهارده قرن قبل از امروز، را معجزه قرآن گفته اند)، و پیشخور ومتعین نمودن انسان و حقوق نسلهای آینده بر طبیعت را با لجام گسیختگی سرمایه دارانه تلف نمودن از چه سخن میگوید ، بجز سپل ماندن نخبه دانشمند ها ؟ تا اینجا با موقعیت یکی از واژه های سیاه بخت زمان یعنی عدالت در متن دموکراسی های موجود آشنا شدیم. دورتر به دموکراسی مستقیم مشورتی و رابطه ان با عدالت، دوباره برمیگردیم.

فایده گرانی و عدالت :

در جستجوی جامعه عادل متفکرین لیبرال انگلوساکسون ، از اواسط قرن نوزده به این سو ، فایده گرایی را موضوع کار خود قرار داده اند . در اینجا گفتنی است که مروری بر فایده گرایی، در متن فلسفه سیاسی که لیبرالیزم از پی پاسخ گویی به پرسش های مطروحه آن است ، نظیر: " با جامعه خود چه باید کرد؟ " ، " طبیعت جامعه عادلانه و عادل کدام است ؟ " ، " ظابطه های که تصمیمهای جمعی از آن پیروی باید بکنند کدامها هستند " ، و نیز نقد آنها ، برای ادامه بحث به مقصد نشانی نمودن راه های منتهی به شناسایی جایگاه مفهوم عدالت، کومک خواهد کرد.

فایده گرانی کلاسیک، به حد اکثر رساندن حاصل جمع فایده ها اعم از آزادیهای بنیادی و فرصت ها و رفاه برای جامعه ها ، از تصمیم های که گرفته میشود و نیز گذار از ، حقوق طبیعی (لیبرالیسم) و منافع گروه خاص (مارکسیسم) را در نظر دارد. بنا بر فایده گرایی هر انتخاب فایده ی در بردارد وان انتخابی که حاوی بیشترین فایده بوده و بهزیستی را به حداکثر برساند، باید با معیار دقیق و علمی و تحلیل بیطرف انتخاب شود. دیوید هیوم ، جری بنتام ، جان استورات میل و هنری سدی ویچ را از بنیان فایده گرانی شمرده اند.

نواقصی که از فایده گرانی بر شمرده اند عبارتند از : معیار برای سنجش فایده ای که به افراد میرسد و تفکیک آن بر بنیاد سهم و اثر فایده ، را نمیتوان بدست داد. اندازه فایده نزد افراد قابل مقایسه نیستند. توزیع مساوی رفاه و فرصت و موقیعت میان افراد در نظر گرفته نمیشود. تقدم بخشیدن مطلق به فایده با نقض حقوق انسان همراه است. کوشش های نیز برای رفع این نواقص صورت گرفته است. سدی ویچ و بنتام از ، حاصل جمع فایده ها را به حد اکثر رساندن و استورات میل از به حد اکثر رساندن میانگین فایده ، میگویند. از میان فایده گرایی ها، فایده گرایی "رجحان جو" از آنجائیکه نه چون فایده گرایی بنتام لذت جویی محض را هدف میداند و نه مانند فایده گرایی میل " ارمان جو " است، از جانب لیبرالها، سوسیالیستها، مارکسیستها و طرفداران محیط زیست برای توجیه نظر گاه های شان بمتابه معیار سنجش ها مورد توجه و استفاده قرار گرفته است. رجحان های افراد نیز متفاوت اند و اگر قرار باشد سطح فایده به حد اکثر رسانده شود تثبیت ارجحیت ها با مشکل مواجه میشود. وقتی با این موانع سر خوردند، کوشیدند "خواست های اولیه" را بجای فایده بنشانند. میبینیم ویرایش های که پیوسته از فایده گرایی صورت پذیرفته تا آنرا را با خواست تحقق جامعه عادل منطبق کنند همواره با موانع برمیخورد . تضاد فایده گرایی و برابری، تضاد فایده گرایی و حقوق بشر، مهمترین های این موانع اند . استورات میل نیز به این نتیجه رسیده بود که ، فایده گرایی اگر بر میزان عدل سنجیده شود، اغلبا ستم میشود. و اگر توزیع برابر در آمد ها را اصل بپذیریم ، برابری گرایی را اصل پذیرفته ایم نه فایده گرانی را . به همین سان، پیشنهاد جان راولس مبنی بر همراه ساختن فایده گرایی با ضمانت حقوق بشر را اگر بپذیریم، نگاه نظریه ی فایده گرایی میشود، فایده گرایی و حقوق بشر . اخلاق و فایده گرایی نیز تقریبا چنین رابطه ی بهم میرسانند. اگر ادراکات اخلاقی ترجمان فایده گرایی نباشند، اخلاق بر فایده گرایی حاکم میشود. در حالت عکس قضیه، تعارض میان ادراکات اخلاقی و فایده گرایی به وجود می آید . برای حل این مشکل پیشنهاد فایده گرایی ، تغیر دادن اخلاقیات است . با این حال راولس ، وقتی نهاد های اجتماعی را در نظر دارد، با دو بداعت در دیدگاه ، بیشتر از دیگران به شناسایی طبیعت جامعه عادل نزدیک میشود.

از نظر راولس به بنیاد ها یا نهاد های اجتماعی (شامل: انسان ، خانواده ، مکتب ، کارخانه ، کلیسا و مسجد ، دولت، مالکیت و سایر موسسات) ؛ وقتی میتوان صفت عادلانه اطلاق کرد، که میان حق و مسولیت و نیز حین برپایی رقابت ها بر سر امتیاز ها تعادل برقرار نموده بتواند . تعریف راولس از عدالت در جامعه دموکراتیک بر دو اصل استوار است: "1- همه کس بر وسیعترین مجموعه آزادی های بنیادی که با مجموع آزادی ها برای همه سازگار باشند حق برابر دارند و 2- نابرابری های اجتماعی و اقتصادی باید با دو شرط بخوانند: الف- بیشترین سود را به کم امتیازترین افراد جامعه برسانند و ب- به شغل ها و مقام ها و موقیعت ها و اقبالها و امکانهائی بستگی داشته باشند، که در شرایط برابری منصفانه، در دسترس همه باشند " . در نقد نظر راولس گفته اند : در بخشی از دو اصل بالا راولس از کانت مدد جسته است و اما در مجموع اصول او با نظر کانت متفاوت است. در ساختمان نظری راولس اصول عدالت حقیقی از پیش معلوم نیستند. او میبندد که ظابطه مستقل عدالت وجود ندارد. به همین جهت راولس ترجیح میدهد، نگوید، اصول عدالتی که پیشنهاد میکند، حقیقت است. بلکه میگوید " برای ما منصفانه و عادلانه ترین اصول هستند". بنا بر نظر او، اصول عدالتی که از پیش معلوم باشد وجود ندارد، بلکه هر ساختمان نظری در روند ساخته شدن اصول عدالت در خور خود را نیز پیدا میکند. بدین قرار عدالت ان سان که افلاطون میبنداشت، اصل از پیش موجود و معین نیست. بلکه از توافق معقول میان همه طرفها پدید می آید. در رابطه به این توافق، دو حالت را در نظر گرفته اند : "اول، توافق طرفها روی میزان عدل و دو، عدالت، موضوع توافق برای یک هدف . در حالت اول وقتی روی یک میزان

توافق میکنند این میزان یا حاصل روابط قوا است و یا ترجمان حق . اگر حاصل روابط قوا باشد ، میزان عدل، نابرابری به سود قوی تر میشود. و اگر زور دوطرف مساوی بود، میزان عدل حالت بی حرکتی میشود و در این حالت عملی انجام نمیشود که ضرورت به میزان عدل داشته باشد. و اما اگر میزان عدل ترجمان حق باشد و حق میزان سنجش شود، حق از قبل وجود دارد و قول راولس نادرست میشود. در حالت دوم، وقتی عدالت موضوع توافق برای هدف که به آن باید رسید، باشد، سوال خلق میشود که میزان برای سنجش عمل های دو طرف در سیر بسوی هدف چیست؟ به عبارت دیگر توافق بر سر هدف توافق بر سر میزان نیز است. اگر از میزان غفلت شود زبان، زبان فریب میشود. زیرا عدالتی که میزان نیست و میزان سنجش عملکرد ها را در بر ندارد تجربه شدنی نیست. ممکن گفته شود توافق در عمل پیاده میشود (= تجربه) بنابراین حاصل آن به تجربه بدست می آید. گفته شود، اینکه : هر توافقی ترجمان میزانی است و اگر میزان ترجمان روابط قوا باشد، حاصل نابرابری بیشتر قوی باضعیف میشود. این حاصل با دو اصل راولس نمی خواند . بدین قرار، **میزانی که حق را از ناحق تمیز دهد ، میزانی است که عدالت خوانده میشود.** . ان بخش از نظر راولس را که میتوان بصورت مستقیم با فایده گرای مقایسه کرد، "اصل اختلاف" است. فایده گرایی به حد اکثر رساندن میانگین فایده ها به کل جامعه را در نظر دارد و کاری به چگونگی توزیع آن ندارد . راولس در حالیکه بالا بردن سطح زندگی محرومترین ها را در نظر داشته به برابری در "ازادی های بنیادی شهروندان اعم از ازادی سیاسی(حق انتخاب کردن و شدن به مقامهای مختلف) و ازادی بیان و اجتماعات و ازادی عقیده و ازادی اندیشه و ازادی های شخصی ، از جمله حق مالکیت و حمایت شدن در برابر توقیف خود سرانه خود و یا اموال خود" ، تقدم مینماید.

با وصف تاکید راولس بر برابری، نظر او با برابری طلبی یکی نیست. نظر راولس و فایده گرایی را نمیتوان الگوهای یک نظام اجتماعی دانست، بلکه میزان الگوی های نظام اجتماعی اند که میخواهند از طریق تحلیل تجربی طرز کارشان از نقایص پاک شود. نظر راولس راهچند در راستای مشروعیت بخشیدن به سوسیال دموکراسی دانسته اند، اما راولس با این تعریف از خود ، فاصله گرفته است . نظر راولس را نمی توان بیرون از لیبرالیسم دانست، و اما میتوان آنرا به صفتی چون "لیبرالیسم چپ" و یا "لیبرالیسم راست" متصف کرد.

چند تذکر در حاشیه، ممکن در وضاحت مطالبی بعدی خالی از فایده نباشد. در این نوشته ان تعریف لیبرالیست ها از ازادی که قابل به حد است (ازادی فرد از انجا شروع میشود که ازادی دیگری از انجا آغاز میشود) ، مد نظر نه ، بلکه مراد ما ازادی منفی که ایزایا برلین تعریف میکند و میگوید : " از مداخله های قهرآمیز و از اِکراه دیگران در امور خصوصی رها بودن" ، میباشد. ایزایا برلین با نزدیک شدن به تعریف ، به تبیین کامل تعریف ازادی نرسیده است. سارتر را هرچند فیلسوف ازادی نامیده اند کار های او را نیز قابل نقد یافته اند. دورتر در صورت نیاز به گشودن این بحث، به ان خواهم پرداخت. مراد از رابطه سلطه گر و زیر سلطه نیز تضاد طبقاتی نمی باشد. وقتی صحبت از حاکمیت مردم است ، تعریف ادم پرزورسکی به نظر ما نزدیکتر است ، وقتی میگوید : " افراد وقتی بر هیأت اجتماع حاکمیت دارند که بتوانند بنیاد های کنونی از جمله دولت و مالکیت را تغییر بدهند و بتوانند منابع در اختیار را به هر مقصود قابل تحقق اختصاص بدهند" .

لیبرالیسم و جامعه عدل : لیبرالیسم آئینی است که اصل رهنمای ان ازادی است" . بنیان ان با این پندار که لیبرالیسم به اثر یک قرن استعمال فرسوده و مبهم شده، کوشیده اند تا از تلفیق و تالیف انارشسیسم و سرمایاداری ، بر اصل رهنمای ازادی، نظریه خالی از تناقض و ابهام لیبرالیسم را بوجود آورند . با اندک تسامح گفته میتوانیم ، لیبرالیستها، ازادی را، در حق مالکیت خلاصه میکنند. سفینه را که تمامی اسباب زندگی را ، در ان فراهم نموده اند ، مثال آورده اند، که ناگهان فردی بی اجازه به ان داخل شده و بعد پرسیده اند که ایا این شخص اجازه استفاده از این امکانات را دارد؟ این پرسش دو پاسخ یافته است: نوزیک جوابش آری است و میگوید : "چون این شخص وجود دارد ، حق بنیادی بر ازادی دارد که مقدم است بر حق مالکیت جماعت". دیوید فریدمن نظر دارد که : " گرچه بنا بر اخلاق، مطلوب اینست که به وی امکان استفاده از امکانات حیاتی داده شود، اما از انجا که حق بر ازادی چیزی جز حق بر مالکیت نیست ، بنا بر این، تازه وارد، بدون اجازه ساکنان سفینه حق نفس کشیدن در ان فضا را ندارد". تا اینجا که، از رابطه ازادی و مالکیت در نظریه لیبرالیستها تصویری حاصل شد. بکوشیم تا چگونگی موقعیت داشتن عدالت، در متن نظریه را دریابیم .

لیبرالیستها تحقق نظریه خود را، در نظامیکه ، که در ان نه مالیه وجود دارد نه دولت ، در مقایسه با انارشسیسم کلاسیک اروپایی که با نقش بازار و بازی ازاد عرضه و تقاضا مخالف بود، با وصف اذعان به وجود نابرابری های ممکن ی زاده سیستم پیشنهادی شان ، حاوی این مزیت میدانند ، که ، بازار ازاد و بازی ازاد عرصه و تقاضا ، سازگار شدن تولید با نیازهای مصرف کنندگان و نیز تلافی کمبود نسبی عوامل تولید ، با فن ، در مقایسه با سازماندهی دولتی را بصورت احسن، از عهده بر آمده می تواند و مرجح تر است . لیبرالیستها میگویند " عدالت با توزیع برابر در امد ها برقرار نمی شود و این توزیع مهم نیست. آنچه مهم است، اینست که بدانیم ایا توزیع انجام شده حاصل داد و ستد های ازادی ازاد و خالی از اِکراه میان افرادی هستند که هریک حق برابر بر تن خویش و مالکیت بر خواسته ها دارند که بطور مشروع بدست آورده اند ، یا خیر؟ " بنا بر این نظر،

اگر همه حق مالکیت بر خویش و دستاوردهای خویش داشته باشند و در داد ستد ها اکرایی بوجود نیاید عدالت اجتماعی برقرار میشود.

انتقاد ها : حمایت ها از حقوق افراد ، اجرای قرار داد ها و حمایت از حقوق مالکیت و... که بدون اینها نظریه باطل میشود را که تصدی میکند؟ این پرسشها ، بانیان راه حل انارشسیم- سرمایداری را بدو دسته تقسیم نموده است. یک دسته موافق به حد اقل دولت اند. لیبرتارینها ازادی های بنیادی، ازادی های جنسی ، عدم اطاعت از دولت ، ازادی مهاجرت ، خلع سلاح یکجانبه... را تائید و در عین حال با مالیاتها و برابری طلبی مخالف اند . پرسیده اند ، اگر چند نفر تمام زمین قابل سکنی شامل باغ ها و اماکن... را تصاحب و بر مستاجران خود استعمال کلمه ازادی را نیز ممنوع کردند، از اصل رهنما چه باقی می ماند؟ آیا لیبرتاریسم مالکیت گرائی محض نمیشود؟ جواب گفته اند: مرجع شمردن بازار نه به این سبب است که بهتر تر از سازماندهی دولتی است بل به این سبب است که ناقض حقوق بنیادی نیست. اما نمیگویند که این حقوق بنیادی را در برابر فایده گرائی چه کسی حفاظت میکند؟ ... اگر فرض کنیم اشکال های وارده بالا صائب نباشند و مالکیت مشروع بتواند رعایت خود را و بال گردن همگان کند، پرسیدنی است که میزان مالکیت مشروع کدام است؟ به فرض که بتوان مالکیت کامل برتن خود را پذیرفت، مالکیت بر اشیا را چگونه میتوان پذیرفت؟ اشیا تنها حاصل کار ما نیستند. مواد ان به طبیعت تعلق دارند. و باز، از مالکیت ابتدایی یا اولیه گفته اند. و گفته اند مالک شدن بشرطی مشروع است که اثر منفی برحق هیچکس دیگر نگذارد. اما درعمل هر گونه تملیک به اندازه های متفاوت فضا را بر دیگران تنگتر و حقوقی را تلف میسازد، که باید جبران شود. از اینرو لیبرتاریسم ناگزیر شده توزیع مجدد درآمد ها را بپذیرد. توزیع مجدد درآمد ها را چه مرجعی باید تصدی کند؟ یقینا همان دولت حد اقلی که نخست انکار میشود سرانجام به ناگزیری ان اذعان نموده اند. حال، سه اصل نظریه نوزیک را بیاوریم : " 1- اصل عادلانه بودن مالکیت اولیه . چنانکه شیء بی مالک را هرکس یافت یا بر روی ان کاری انجام داد مالکش میشود . بشرط آنکه با مالک شدن او در وضع دیگری کاستی روی ندهد. 2- اصل عادلانه بودن مالکیت بر شیء، حاصل از معامله خالی از اکراره با کسی که مالک ان بوده است. 3- اصل عادلانه بودن تصحیح و ترمیم ، هر بار که یکی از اصل اول و دوم یا هر دو رعایت نشد یا نه شدند ". بر این اصول دو ایراد وارد است : " 1- بنا بر این نظر، مالکیت ادمی بر خویش قابل خرید و فروش است و او میتواند خود را بفروشد و برده دیگری کند. ویا اولاد مال پدر و مادر میشود و انها میتوانند هر کاری خواستند با ان بکنند! 2- بنا بر نظر لاک Locke، هر کسی شیء را با کار به مالکیت در آورد، این مالکیت انگاه مشروع است که از ان به اندازه کافی برای دیگران بماند. نوزیک مساله جبران را پیش میکشد. و باز از او پرسیده اند چگونه میتوان زیان میلیونها نفر را جبران کرد؟ و به فرض که چنین جبرانی ممکن باشد، منابع نادر را چگونه میتوان با جبران زیان ، به مالکیت شخص در آورد؟ برخی چون هربرت اسپنسر Herbert Spencer پیشنهاد کرده اند مالکیت منابع طبیعی اجتماعی شوند. زیرا با فعالیت شخصی سازگار است و استفاده کننده میتواند اجاره بهای عادلانه بپردازد. اسپنسر پیش میرود و میگوید به ارث نهادن مال هم باید ملغی شود. به او ایراد گرفته اند پس تکلیف ازادی انسان چه میشود؟ مگر نه اینست که هرکس حق دارد با مال خود هرکار خواست بکند؟ اگر به ارث دادن مال جایز نباشد بخشیدن هم ناجایز میشود.

تفاوت های لیبرتاریسم و فایده گرایی را در دیدگاه های رابرت نوزیک و جان رالس مطالعه کنیم. لیبرتارینها اصل اول راولس را انقدر منبسط میکنند که محل عمل برای اصل دوم راولس باقی نمیگذارند. واما، نوزیک میگوید انتقادها از لیبرتارینها تنها در عدم تجاوز به حق مالکیت خلاصه نمیشوند. نظریه های سنتی از نوع " الگو" گرا مانند: "به هرکس بنا بر شایستگی هایش" و "به هرکس بنا بر نیاز هایش" و " و هرکس را همان چیز باید که دیگری را" و یا نوع "هدف" گرای ان مانند : نفع گرایی ویا اصل اختلاف راولس را ، نیز شامل میشوند. نوزیک معتقد است: " هر زمان عدالت قالب یا هدف اجتماعی تعریف شود، نگاه داشتن جامعه در ان قالب ویا بردن جامعه بسوی ان هدف، بدون مداخله روزمره قدرت (= زور) در زندگی افراد، یا به سخن دیگر ، سلب آزادی میسر نمیشود. ". ان تورن نیز عدالت (= برابری) و آزادی را قابل جمع نمیداند. نوزیک نتیجه میگیرد که ، وقتی راولس به ازادی تقدم میبخشد واز عدالت سخن میگوید ، نظر متناقض ساخته است . راولس این ایراد را بر نظر خود، با استدلال از پیش ، قانونمند سازی عناوین حقوق مالکیت ، وارد نمیداند . در مورد تسهیم استعدادها و متعلق به جامعه دانستن ان نیز نوزیک ایراد میگیرد که راولس در موضوع متعلق به اجتماع دانستن استعداد ها، با پذیرش این اصل کانت که، هیچگاه با یک انسان نباید همان معامله را کرد که با یک وسیله ساده میکنند، به تناقض در نظر او اشاره و شاهد می آورد که : " هر شخص مصنوعیتی دارد که بر عدالت مبتنی است. حتی بنام بهزیستی تمام جامعه ، نباید به این مصنوعیت خدشه وارد کرد. بدین دلیل عدالت ممنوع میکند که به عنز نیک بختی دیگران ، ازادی کسی سلب شود. عدالت نمی پذیرد به شماری اندکی مردمان ، ایثاری تحمیل شود تا که شمار بزرگی امتیاز ها بدست آورند" . اما اگر نوزیک دقت را بیشتر میکرد راولس نه جانبدار مالکیت اشتراکی بر استعداد ها و ونه مالکیت شخصی هرکس را بر استعداد های خویش، مغایر اصل دوم خود می شمارد. او بر این است که هر یک از ما بر تواناییهای خویش حق دارد. قصد او از تسهیم استعداد ها گوناگونی کیفی و کمی است که مطابق ان استعداد ها در انواع تالیف ها، یکدیگر را کامل میکنند و حاصل سعی انها مضاعف میگردد. تنگنای که راولس در ان قرار گرفته است

قلمرو اصل اختلاف او را تنگ و تنگتر میکند. و اما مضمیقۀ که لیبرتاریتها در آن گرفتار اند در راه حل اشتراکی پیشنهادی جان لاک جدی تر میشود. جان لاک بخشی از سخن قران را گفته: " خداوند زمین را برای انسانها قرار داد ". لیبرتاریتها سه برداشت از این سخن نمودند. روتبارد میگوید: معنای سخن لاک آنست که هر کس میتواند زمینی را مالک شود که پیش از او دیگری مالک آن نشده است. نوزیک میگوید: هر کس میتواند از زمینی که متصرف ندارد، بهره جوید. به شرط آنکه سبب بدتر شدن وضعیت دیگری نشود. و به نظر استیئر معنی سخن اینست که هر کس حق برابر بر منابع طبیعی دارد. اما میتوان معنی چهارمی نیز کرد: زمین ملک مشترک همه انسانها است. بر نظر چهارم، که از جمله کوهن طرفدار آنست، این ایراد وارد است که مالکیت انحصاری به جامعه موقیعت صاحب انحصار می بخشد که با استفاده از این موقیعت میتواند شرایطی سختی را تحمیل کند. حتی مالک تولید مشترک طبیعت و کار انسانها بگردد. لیبرتاریتها برای اینکه ثابت کنند راه حل آنها، که مالکیت به استناد تصرف اولیه است، از راه حل اشتراکی بهتر است، ناگزیر، باید مالکیت بر خویشتن را که سنگ پایه و اساس نظریه های شان بود، با مالکیت بر منابع طبیعی جانشین کنند. به این معنا که، در استدلال، ازادی واقعی را جانشین ازادی صوری (مالکیت کامل هرکس بر خویشتن) بگردانند. اگر چنین کنند اثبات اینکه مالکیت اشتراکی منابع طبیعی انسانها را از ازادی واقعی (حق + توانایی وامکان برخورداری از آن ویا به حد اکثر رساندن ارزش حد اقل شاخص دیگر خواسته های اولیه- خواسته های طبیعی، اقبالها، درآمد ها، ثروتها، توانایی، پایگاه های احترام به خویش)، محروم میکند آسان میشود و اما اثبات این ادعا که راه حل آنها انسانها را از ازادی بیشتری برخوردار میکند بسیار مشکل میشود. زیرا برخی برداشتها از ساخت بنیادی حقوق مالکیت با ازادی صوری برای همه سازگارند اما با ازادی واقعی نه. برای اینکه یک راه حل با ازادی واقعی سازگار شود، باید امتیاز های که به تمامی جامعه دست کم به محروم ترین اعضای آن، میرساند بیشتر شوند. به سخن دیگر، آن راه سازگار تر میشود که اصل اختلاف آن بهتر باشد. خلاصه وقتی از تعاون انسانها با استعدادهای مختلف به تعاون انسان و طبیعت میرویم، لیبرتاریتها چاره ی ندارند به جز اینکه ازادی واقعی را بر جای ازادی صوری بنشانند تا از تنگنا بدر شوند. از تنگنا بیرون میشوند اما ناگزیر میشوند اصل اختلاف راولس را بپذیرند. بر این مبنی، تمایلی از لیبرتاریتها که خود را " لیبرتاریهای واقعی " میدانند، جانبدار دادن بیشترین مدد معاش به همه شده است. و برخلاف ازادی صوری مورد نظرنوزیک، به حد اکثر رساندن ازادی واقعی را برای همه پیشنهاد میکند. پیامد های نظر آنها: نقش دولت که انکار میشد ویا حد اقل آن، در نظر بود، در تامین حد اقل درآمد ضروری میشود. مگر برای آنکه هرکس بتواند در واقع صاحب خویش باشد، این درآمد باید به آن حد برسد که اعضای جامعه را از ازادی برخوردار کند. جامعه که به این نظر عمل میکند به جامعه ملک محمود سیستانی میماند با این تفاوت که در جامعه ملک محمود سیستانی، هر فرد، از تولد تا مرگ، هزینه زندگی خویش را تمام وکمال، دریافت مینمود. برای آنکه بزرگترین ازادی واقعی برای همه پدید آید" حداقل درآمد تضمین شده"، باید سبب افتادن افراد جامعه در دو دام نشود: 1- "دام بیکاری" به این معنی که درآمد یک بیکار از درآمد او اگر به کار می پرداخت بیشتر نشود. و 2- دریافت حداقل درآمد تضمین شده نباید مشروط بکار کردن بگردد. زیرا دریافت کنندگان را در برابر ارباب کار (دولتی یا خصوصی) در موقیعت ناتوانایی قرار میدهد. راولس پیشنهاد میکند درآمد حد اقل، شکل یک مالیات منفی پیدا کند. یعنی وام بیکاری را از بین رفته و مشروط به کار کردن نباشد. و به تاکید و تکرار می گوید: امتیاز دیگر و " شاید مهمترین خواست اولیه"، تامین " پایه های اجتماعی احترام به خویش" است که به هر کس امکان میدهد ارزش خویش را بیابد و اعتماد به نفس لازم را برای تعقیب هدفهای خود، پیدا کند... و پرداخت حد اقل در آمد به ترتیبی صورت گیرد که گیرنده آنرا حق خود بداند و نه صدقه ی خفت آور. از اینرو برخی پیشنهاد میکنند هزینه معاش به عموم مردم - درآمد و وضعیت حقوقی افراد هرچه باشد - پرداخت شود. در این صورت شان و منزلت انسانی همگان حفظ میشود. جامعه ملک محمود سیستانی چنین بود. اما مشکل که چنین جامعه ایجاد میکند، به دولت حاکمیت مطلقه میبخشد و عدالت موعود را به بی عدالتی تبدیل میکند. برای حل این مشکل راولس نظام "مردم سالاری مالکان" را پیشنهاد میکند که در آن "مالکیت سرمایه بطور مرتب از اینها به آنها منتقل شود". آیا پیشنهاد کننده این نظام را میتوان جانبدار لیبرتاریسم واقعی خواند؟ با شک وتردید! از نقد آرا و مقایسه معرفتها تا اینجا نظریه عدالت شکل بسیار ساده اصلی را پیدا میکند، که بنا بر آن، ازادی صوری برای همه (مالکیت کامل هرکس بر خویشتن) و بیشترین ازادی واقعی ممکن برای همه (به حد اکثر رساندن ارزش حداقل شاخص دیگر خواسته های اولیه - خواسته های طبیعی، اقبالها، درآمدها، ثروتها، توانایی، پایگاههای اجتماعی احترام به خویش) برقرار میشوند. با وجود این، بحث پیرامون عدالت پایان نیافته است: نئولیبرالیسم به باور خویش لیبرالیسم را نو کرده است.

عدالت از دید نئولیبرالیسم: اساس نظریه نئولیبرالیسم را کوچکتر کردن دولت ولو دموکرات و بزرگ نمودن بازار ولو در آن رقابت کامل بر قرار نباشد، میسازد. انواع نظر ها که زیر عنوان نئولیبرالیسم بیان شده اند، در باور بالا، اشتراک نظر دارند. کاستن از مالیاتها و لغو قوانین و مقرراتی که بر بانکها و دیگر کار فرمایها حاکم اند، و خصوصی نمودن آنها و انارشی - سرمایه داری، و ازادی بازار کار، از هر گونه قانون و مقرراتی، نیز در نظر های مختلف آمده اند؛ که با جمع بندی آنها میتوان بدو نوع لیبرالیسم رسید: "نئولیبرالیسم ابزاری" که اقتصاددانان بکار میبرند و میانه رو تر است و "نئولیبرالیسم بنیادی"، که دست پخت فیلسوفان بوده و رادیکالتر است.

از مطالعه بحث آزادی و عدالت در نئولیبرالیسم آنچه عاید حال جستجوگر میشود اینست که در مقایسه با لیبرالیسم این نظریه یک عقبگرد و یا گام به عقب محسوب میشود. و ما که در موقعیت بعد از تجربه هستیم، میدانیم که، آزادی واقعی و حقوق شهروندان با روی کار آمدن تاجریسم در انگلستان و ریگانیسم در امریکا، بر اساس این نظریه، بدتر هم شده اند. لهذا در اینجا همین اشاره را کافی دانسته، دورتر، در صورت ضرورت، به مطالعه "پست لیبرالیسم" بعد از مطالعه ی، عدالت اجتماعی در مارکسیسم بر خواهیم گشت.

پایان بخش اول

2014-11-11 14:34 GMT+11:00 nasser atmar <nasser.atmar@gmail.com>:

انجینر ناصر اتمر

گذشته چراغ راه آینده

درمورد روند انتخابات و رویداد های پسا انتخابات کشور ما، یک اعلامیه که بیانگر واقعیت های ملموس و قابل پیشبینی و حاوی فراخوانی بود که دقت و تأمل و وطندوستان مردم دوست، همراه با تدابیر کنشی (نه واکنشی) را میطلبد، پخش شد. تازه میخواستیم حرفهای پیرامون آن داشته باشیم که آن اعلامیه به هر دلیلی که بود از سایت حذف شد. بهرحال انگیزه آغاز این نوشته آن اعلامیه بود. به بهانه آن، حرفهای را که باید گفته شود، نه بخاطر نفس نوشتن، بل به علت سرسختی عوامل بازدارنده ای که بر مسیر رشد طبیعی و سالم جامعه پیوسته قد افراشته و می افزاوند، پیوسته و به تکرار باید گفت و نوشت.

زمان و مکان در دو گفتمان قدرت و آزادی دو تجلی متفاوت از هم دارند. در اولی مکان همین جا و زمان همین اکنون و در دومی مکان همه جا و زمان مجموعه بهم پیوسته گذشته حال و آینده میباشد. به همین علت است که بررسی پدیده ها و رویداد ها از موضع تفکر قدرتمدار حول نتیجه از قبل تعیین شده در ذهن چرخیده و ازان فرا تر نمیرود. فعالیت های جاری فرهنگی در کشور را به شهادت بطلیم :

فعالیت گنج کننده ده ها شبکه صوتی و تصویری و نوشتاری پُر مصرف با این طول عرض، برای کشوری فقیر و جنگزده مانند کشور ما، نه بخاطر گُل روی مردم بلکه به مقاصد "ضد فرهنگی" و نهادینه سازی این دورباطل جاری که در چرخ زندهای شنابگیرش عملیه تخنیت و بیدردی انسان جامعه ما باید چنان موفقانه اجرا شود تا باور کنیم که فرهنگ ملی ما جز مخدر مافیایسم چیزی دیگر دندان گیر در ترکیبش نداشته و این سخاوت بیدریغ تمدن غربی است که با افزودن ماده دموکراتیسم، از آن برای ما "فرهنگ مافیا دموکرات" ساخته و باید منت دارش بود. طبیعی است که صدای انگشت شمار فرهنگی درد آشنا این دیار در این غریو پوشاننده وحشت و دهشت که بسیاری انرا اجتناب ناپذیر و حتی طبیعی می انگارند به صدا از اعماق چاه ها، همانند باشد.

در مسایل مربوط به جامعه و کشور، اگر بپذیریم که هدف از تحلیل رویداد ها و نظر ها، روشنگری و یافتن و پیشنهاد راه حلها برای مسایل لاینحل است و یا باید باشد، در این صورت توافق روی درست یا غلط بودن راه حل و یا راه حلها به پیش شرط های نیاز دارد که در رأس همه آنها به نظر من اصل

" آزادی و استقلال" جا میگیرد. زیرا یافتن صحت و سقم یک موضوع به تجربه ثابت میشود. نتیجه تجربه و حاصل سعی تجربه گر به فضای که این دو مفهوم جدایی ناپذیر از هم (ازادی و استقلال) آماده میکند ، بستگی دارد. در چنین فضا دنباله تجربه ناکام رها و تجربه موفق دنبال میشود. در فضای بسته استبدادی، قضیه برعکس است. یعنی نتیجه تجربه باید از آنچه تجربه گر در سر دارد متابعت کند. از راه فایده تکرار ، (البته نه بخاطر تاکید بر القاء کدام اندیشه معین زیرا اصل حاکم بر اندیشه و عمل را "آزادی" می‌شناسم)، مکررا مروری گذرا بر رویداد های چند دهه اخیر و بازبینی و مطالعه آنها را ضروری میدانم .

آنچه امروز مردم افغانستان در سیمای حاکمیت موجود و سیاست های ان مشاهده میکنند پدیده نو پیدا و خلق الساعه نیست. بل نسبنامه و شجره ئی دارد که در تاریخ معاصر با استبداد محمد هاشم نماینده بیرحم و مستبد انگلیسها پیوند خورده و بعد وارث قدرت طلب او محمد داود بانی کودتای 26 سرطان 1352 ، مبتکر رسم کودتا و گشایش فصل استبدادی دیگر در تاریخ این کشور میگردد. در مدت پنجسال استبداد داود خانی در پوشش جمهوری فلابی، دست آوردهای چندین ساله ی مبارزات ازادخواهانه و دموکراتیک مردم را که به کندی در نظام متکی به قانون در حال تبلور بود، از اثر اعمال سیاست بند و اعدام ، ملهم از سیاست راهبردی دیکته شده کرملین و توطئه سکوت غرب، زایل و به تاسی از رسم ننگین کودتا ، کودتاچی های هفت ثوری (7 ثور 1357) مبتکر ایجاد فصل تازه استبداد و اختناق و جنایت و کشتار بی سابقه در کشورما از نوع روسی گردیده و همه دست آورد های شکنند یک دهه را با قهر حیوانی "سور خلقی" منهدم و بافته ها را پنبه میکنند . جنایات با ضریب بسیار بزرگتر از قبل، این گروه پرورده روس ها، در مقایسه با سلف روس مشرب آنها، که جز تصاحب و حفظ قدرت سیاسی به هر بها ، چیزی در سر نداشتند ، دستاویز و سند مشروع نمایاندن خشونت جنایتبار اش را، در پوشش عدالت ایدیولوژیک ، در حقیقت از قوانین مدنی و جزایی ی با شاه کلید اعدام و زندان ، مصوب حاکمیت سیاسی سلف، که خودمشروعیت نامشروعش را از جرگه های خنده اور و فرمایشی "سردار سرخ" یا "لیونی سردار" میگرفت ، به اجرا در آمد . به این ترتیب دیده میشود که کودتای سرطان مقدمه کودتا ثور بود. میدانیم که زور ویران میکند و ویران میشود و قدرتمدار با تخریب آغاز میکند و در تخریب انجام . محمد داود کشته و " سرش بر همان تاری که بر مدار نادرستی با روس جهانخوار تنیده بود بریده شد " و اما بر ویرانی ویرانه های که بجا گذاشت رویش سرطانی بذر "سور خلقی" را تسریع کرد. از این حدیث مفصل خوانده دیده و شنیده ایم. به وضوح دیده میشود که از مدار بسته جبر و تضاد، که ایدیولوژی قدرت است به آزادی راهی وجود نداشته و گیر افتادن در دور باطل بد و بدترخواهی نخواهی به بدترین سرباز میکند.

کودتاچی های هفت ثوری وقتی زیر ضربات مقاومت خود جوش و سراسری در گرداب کشنده ویا به تعبیری در سراشیب تباهی و رسوایی قرار میگیرند روسها نقشه مندانه با گسیل لشکر به نجات ایادی اش می شتابد. بیاد داریم در این مرحله که تجاوز عریان و مقاومت خود جوش از مشخصه بارز انست، روستا ها پیشکش، این شهرها اند که بیشتر از پیش محل نا امن و به مجمر سوزان زیرپای لشکریان بیگانه و همکارهای بومی شان مبدل میشود. قیام خودجوش سه حوت شهریان و حومه شمالی کابل و قیام شهریان هرات و سایر قیام ها در گوشه و کنار میهن گواه اند که مردم با فلج نمودن حاکمیت ، کوتاه نمودن فاصله رسیدن به آزادی و استقلال را با تحمل کمترین تلفات و در زمان کوتاه در چشم انداز قرار میدهند. باوصف اذعان به نقش مثبت هسته های مقاومت شهری این

خصلت خودجوشی قیام ها است که پشت متجاوز مسلح را میلرزاند. حرکت خودجوش ملهم از اندیشه و تفکر خودانگیخته ، در فضای که ازادی و استقلال فراهم میکند، فرصت تبارز می یابد . همچنین، وقتی استعداد رهبری ایکه در فرد فرد انسان ها وجود دارد، توحیدش را در رهبری ایکه باید مجری تصمیم ان افراد، در فضای ازاد و مستقل باشد ، نه جسته ؛ بلکه طوق لعنت وار، به زور در اشکال تفنگ و سرمایه وایدیولوژی... ویا محرک های تامينات شکم وزیر شکم پذیرفته ویا تحمیل شده باشد؛ عمق وابعاد فاجعه ای را که بیار می آورد بهتر است در ریدادهای بعدی مشاهده و مطالعه کنیم زیرا حاصل تجربه و آموزنده اند :

ماورای ملی ها وقتی آماده گی های ازادخواهانه عجین با اعتقادات دینی مردم ما برای دفاع از نوامیس شان واز جانبی آماده گی خودفروشی ارزان فروشانه انگشت شمار فراریانی را که با استفاده از نام نیک هجرت در همان نخستین لحظات ، سر بر استان بیگانه سائیدن را در تقلید سخیفانه از هم تباران رکاب روس بوس خود، در یک مسابقه عجیب خدمت به بیگانه وخیانت بمردم به نمایش گذاشتند، مشاهده کردند؛ بسیار فرصت طلبانه و فریبکارانه به سرمایه گذاری روی خون مردم بپا خاسته ما، درپوشش جانبداری از جهاد و مجاهدین، در امتداد تطبیق اهداف راهبردی ، شامل انتقام شکست ویتنام و فرسایش رقیب جهانخوار روسی، به خرچ خون ما و با تزریق حساب شده پترودالر در بدنه مقاومت، با استخدام ادمکهای مستعد و مطیع از میان صفوف پناهندگان برای نقشه های شان، داعیه مقدس ازادی و استقلال مردم مسلمان مارا به کجراهه ی ناکجا ها کشانیده و باعث تداوم جنگ و ریختن خونهای بیشتر، خلاصه باعث تلفات سنگین مالی و انسانی و امحاء و نطفه شدن یک نسل گردیدند . همپا با بالاگرفتن نقش مخرب عنصر بیگانه، ان همه بالنده گی و شگوفایی مقاومت متأثر از خودجوشی و فارغ از دستکاری بیگانگان و مزدوران ، بتدریج فروکش و به تعادل ضعف ها انجامید. جهاد ازادبیش به جنگ نیابتی تعدیل و فرهنگ ازادی خواهی در شورشی نامیدن مجاهد و در تطابق به امیال بازیگران بیرونی تعریف و جا انداخته شد و با این جا اندازی افتخار انهمه خون های پاک ازاده مردم این سرزمین، مدال روی سینه های چرکین چودریها عموسام ها شیوخ و اخوندها گردید.

روسها از اثر بهای سنگینی که مردم ما برای ازادی و استقلال کشور پرداختند شکست خوردند. واما آیا مردم ما در نتیجه این شکست روسها به پیروزی رسیدند؟ اگر جواب آری است پرسیدنی است کدام پیروزی؟ و اگر جواب نه است پرسیدنی است چرا نه ؟ کند و کاو در این معادله ساده نزاع دو طرف که یکی باید شکست خورده و دیگری پیروز، به معنای کلمه، شناخته شود، امر های موهوم و مجهول های زیادی را رو میکند و گره گاه ها مورد عطف توجه قرار میگیرند.

بعد از شکست استعمار روس و خروج قوای انکشور، سیاست استعمارگران غربی در قبال افغانستان، نه بیش و نه کم، درست همان سیاستی است که از قدرت های استعماری انتظار میرود. مردم ما که در تاریخ استعمار از جنگ با دو قدرت بزرگ استعماری (انگلیسها و روسها) ازاد و سربلند از معرکه بیرون برآمده بودند ، قبل از همه ، باید تاوان تسلیم ناپذیری و استعمار ستیزی ازادخواهانه و اسقلال طلبانه شانرا میپرداختند. زیرا این پیروزی سرشار از آموزه های غنی برای بشریت ازاده در حقیقت حاوی یک درس بزرگ است و ان اثبات انحلال زور و قدرت زیر هر نام و در هر سطح در مواجه شدن به اراده ازاد انسان بوده و این درس باید مخدوش و از محتوی تهی میگشت . که چنین شد.

تحول و یا تحویل مقاومت و جهادیکه از نیرو محرکه اعتقادی و از ادیخواهانه مردم برای آزادی و استقلال کشور برخوردار بود ، به شورشگری و اغتشاش ، کار یک شبه نه ، بلکه نتیجه تمرکز نقشه مند کاربردی، روی نکات ضعف به تجربه ثابت شده جنبش بود و تا هنوز است. شناسایی نقش فعال و موثر تیغ دو سر دین(در نمای دو نقش کاملاً متضاد قدرتمدارانه و حقوقمدارانه دین) و استخدام افراد مستعد در ایفاء نقش دین قدرت زده ، همخوان با تمنیات قلبی ضد دینی استعمارچی ها - کم از کم در اسلام که حکمش بر لاکراه است و نه لاکراه -- ، به درازا کشاندن جنگ از طریق تحویلدهی حسابگرانه اسلحه و پول و تنظیم تنظیمها و تنظیمیها در گروه های هفتگانه پاکستانی مشرب و هشتگانه ایرانی مشرب و تکنوکرات های نشخوارزن غربی مشرب و سایر استعداد های کار گزار و آماده خدمت؛ ضامن جذب بیشترین سودها و مساعدتها به سلطه طلبان رقیب روس؛ به شمارند.

میبینیم ، تا این زمان سررشته دارهای تنظیم تنظیمیهای جهادی که از کسب مهارتهای ستیزه جویانه در درنده خوبی های ذات البینی و معرکه آرای ها و بجان هم افتادنها و جنگ و دندان نشان دادنهای رهبری تنظیمی (تلفات سنگین مجاهدین عادی و رستائیان در این میان را فراموش نکنیم) و به درازا کشاندن نقشه مندانه جنگ ، کاملاً مطمئن شده بودند ، بعد از خروج قوای روسی، شهر کابل، این آخرین مظهر و نماد نیمه جان مدنیت (استعمار نمای فریبنده چند شهر ولو به زور برچه راحفظ میکند)، و باشندگان مردم شهید ان شهر تاریخی ، تخته مشق توحش و بربریت بینظیر منادیان آزادی و دموکراسی و حقوق بشر، در تاریخ معاصر (در پایان قرن 20 و اوایل قرن 21) قرار داده شد. زهی راستگویی و پاس و سپاس !

میدانیم که در قاموس استعمارگر برای رسیدن به اهداف سیطره و سلطه جویانه از قهر و خشونت عریان گرفته تا دروغ و فریب همه وسایل و روش ها روا و جائز اند . هر چند گذاشتن کلمات ظرافت و استعمار در کنار هم شاید اندکی نامأنوس جلوه کند ، با این حال ظرافت مانورهای استعماری که میخوایم به آن توجه شود، جالب است. بظاهر رسوایی پُراوازه ای که گماشتگان یاد شده برای سررشته داران امریکایی و انگلیسی ببار آورد، تصادفی نه بل نقشمندان بود. در ورأی این رسوایی ها و جنایات ضد بشری ، تخطئه مفهوم آزادی و استقلال ، و تداعی شایسته و سزاوار نبودن داشتن آزادی و استقلال مردمی که برای ان خون ریختند و بیان تلویحی تباین و مغایرت آزادی و استقلال با اصول دین ، با به نمایش گذاشتن چهره های ممثل دین از خود بیگانه شده در بیان قدرت در عمل ، و با این زبان "عامه پسند و عامه فریب" در عین حال، اعلام بیمصرفی جهادی های بدنام کننده جهاد و تسهیل تعویض جهادی ها با طالب ها، این چهره های ارایش شده دینی با سپیده و سرخاب عنصر قوم و قبیله، برای تکمیل و تکمیل ماموریت های نو و کهنه و با مالیدن ان سپیده و سرخاب ترسیم سیمای فریبنده با پوشاندن چهره اصلی انها ، و جا زدن انها به مثابه فرشته های نجات و برگرداننده شاه سابق به تخت و تاج بگونه ای که نه تنها ذات ملوکانه را به خلسه و روز شماری فرو برد، بلکه با این تخدیر، سادیسیت های سیادت قبیله طلب را نیز به وجد و پایکوبی واداشت؛ اینها همه و همه را بگونه مشهود و تجربی در برابر خود داریم. مهم اینست که از ان چه می آموزیم.

تعویض پکول و تفنگ با لنگی و تفنگ و جانشینی ملا کور بر مسند ملا لنگ، در یک رژه نظامی پنجساله این اشیاء عجیب و غریب مشهور به طالب و ازمایش هرچه منجر کننده و نفرت انگیز است

در سرزمین بی در و دیوارما، همزمان بود با استحاله و پوست انداختن شوروی سوسیالیستی به "مرحله نوین و تکاملی!" روسیه سرمایه‌داری و مشق‌ها و تمرین‌های جدی آقایی و بال‌گشایی یگانه ابر قدرت جهان. در این میان، فهمیده نشد که تقصیر از مشاطه‌گر متقلب پاکستانی بود و یا سپیده و سرخاب تقلبی آنها و یا عرق‌ریزی و جانفشانی خدمتگزارانه و ناشیانه ذاتی عروسک‌های مشهور به طالب که رخسار زرد و چهره‌های ناپاک اجیرانه و صورتک‌های اصلی بزک شده‌شان نمایان گشت. (با فتح مزارشریف ضرورت بازگشت ذات ملوکانه منتفی اعلان شد). این باز و رو شدن مشت سبب شد که سرعت پیش روی‌های سریع لشکر اجیر (سخنگوی آنها BBC باری سقوط کامل کشور بدست این جهول مرکب را 15 روز پیش‌بینی کرد) و گسترش ماموریت نفتی راهبردی بیرون از مرزهای ماتمکده کشور ما، زیر سوال برود. شاید با مشاهده این وضع کشور‌های تازه به استقلال صوری رسیده آسیا میانه ترجیح دادند، در وضعیت تدافعی، میان زیر باران و یا ناودان نشستن باران را انتخاب کنند.

القصة (واز این قصه یک کمی تاریخ بخوانید) : آزدها چینی بی سر و صدا به جنبیدن آغاز کرده بود بیمار روسی در حال بلند نمودن سر از بالین و در حال گذشتاندن دوران نقاهت بود دورتر ها برازیل و آفریقای جنوبی و هند هر یک نغمه از خود کس بودن را زمزمه میکردند که نمیدانیم چگونه و چرا در اولین سال سده نوعیسوی زمین چاک شد و برج‌های دو قلو نیویارک، نماد سرمایه‌داری جهانی را بلعید. اما به تجربه میدانیم که مردم عادی در بهترین حالت به سه تا چهار دهه وقت نیاز دارند تا به کنه چنین رازها یا محتوی چنین Documented Files پی ببرند! دهشتبار تر از همه، شدت پس لرزه‌های حادثه در سرزمین ابایی ما است. غولهای پولادین همه تن دهن‌اتشبار، سر از همان چاک بلعنده دوقلوها برداشته، رو سوی کنام‌های تاریک بیشه‌های خون‌الود میهن، جائیکه سرلشکریان فتح الفتوحات اینزمان به دایه‌گی نوزاد دیو سیرت و پستان مادر خای عربی الصل مشهور به بن لادن مصروف بودند، را زیراتش آتشبارها قرار میدهند و به اصطلاح ایرانی‌ها کفر شانرا در می‌آورد و به اصطلاح خودمان دود از دمارشان. فکر نکنید درفوران این خشم آتشین ولی حساب شده، سهم سایر "دوزخیان روی زمین"، زنده مانده از ایلغارهای پیشین، فراموش میشود. سرمایه‌داری جهانی انقدرها هم که میبندارید بی مروت نیست که اینها را از خوان سرمایه‌مایوس و بینوا براند. نه چنین نیست. برای این زنده مانده‌ها، از سینه همان غولهای پولادی آتشین نفس به پرواز درآمده، بسته‌های زرد رنگ بیسکیت و بسته‌های بمب شبیه به بسته‌های بیسکیت، را یکجایی از هوا هدیه میریزند. نه، حافظه تاریخی و وجدان ملی باید ناسپاس و فراموشکار نباشد! بخش اصلی موجودات هم تبار بیرون و درون کنام‌ها و مغاک‌های ای اس ای، در برابر این هجوم موجودات آتش نفس، و قول شکنی از نوعی یکه از مغزهای مغشوش این مالیخولیاها حتی در عالم لاهوتی و جبروتی‌شان نیز عبور نکرده بود، بعد از اندک چنگ و دندان نشان دادن و غریدن، برای حفظ جان خود و ان نوزاد به ظاهرا یتیم شده عربی، تاب مقاومت نیاورده، دُم‌ها را روی شکم‌ها چسپانیده، زوزه‌کنان راه فرار به صوب کنامها و مغاکهای اصلی انطرف مرزها در پیش میگیرند. و این میشود سوژه نو برای شروع داستان نوی که تا امروز دوام دارد.

شکل‌گیری ائتلاف بین‌المللی در پناه‌ی هاله‌ی مصنوعی همدردی که حوادث 11 سپتمبر 2001 بدور ایالات متحده آمریکا بوجود آورده بود، تدارک سریع هجوم به افغانستان، به بهانه مصادره بن لادن رهبر القاعده و مهمتر از ان جابجایی قوای نظامی آمریکا و ناتو در کشور‌های منطقه را بدنبال

داشت. میدانیم که پدیده مخرب طالب محصول یک تباری نامیمون نیروهای درگیر بین المللی در قضیه افغانستان بود و تا هنوز است. و اما فضا سازی موفقانه میدیا جهانی با به حاشیه راندن اصل حیاتی آزادی و استقلال کشور ها ، از راه توجیه عملکرد، بر ابهامات بیشمار چنان سایه ضخیم گسترانید که مجال پرسش های اساسی و ضروری را از قربانیان اصلی که جامعه و کشور ما باشد، بیرحمانه سلب نمود. بطور مثال، مجال نیافتیم تا بپرسیم که آیا برای دستگیری یک عرب ناز پرورده دیروزی و یکشبه تروریست و یاغی شده، به لشکر کشی جهانی به این وسعت بر یک کشور جنگ زده ای که هنوز زخمهای جنگ با غول استعماری روس به اضافه جنگ های تحمیلی داخلی اش التیام نیافته ، نیاز بود تا کفاره گناه های کرده و نا کرده بن لادن را بپردازد و یا هدف دیگر ؟ آزادی دموکراسی و حقوق بشری که از ان سخن در میان است با طالب پروری و از طریق طالب با بن لادن ها پروراندن ها چه رابطه دارد؟ اصلا داعیه دموکراسی خواهی و حقوق بشر و آزادی شما هدف است یا وسیله ؟ وقتی دموکراسی در غرب ملعبه برای استمرار قدرت اقلیت صاحب سرمایه است چه تضمین وجود دارد که بیرون از انجا پوششی برای غارت و کشتار قانونمند دیگران نباشد ؟ آیا منظور از آزادی در سرماییداری غیر از آزادی کار فرمایی است و اگر غیر از این است حدود آزادی حتی در داخل ان جوامع را چرا باید سازمانهای امنیتی معین کند ؟ حد و آزادی چگونه قابل جمع اند؟ ... چرا این پرسش ها اساسی که با مسائل زندگی ما رابطه تنگاتنگ دارند ، تاکنون بی جواب مانده اند ؟ به دلایل توجه کنیم :

هرگاه پرسنده ها که ما زیر سلطه ها باشیم ، فاقد اصل رهنمای باشند که ضرورت طرح چنین پرسش ها و ارایه پاسخ به انرا الزامی سازد، گرفتن پاسخ از طرف مقابل (سلطه گرها) توقع واهی و بیهوده است. با این توضیح که اصل رهنما و نیز جهانبینی ادمی شیوه زیست او را معین میکند. اصل رهنما بیش از دو نوع نیست. آزادی و قدرت. آزادی که به قدرت تعریف ، مسخ و در نتیجه به کنار رانده شد، طبعاً سخن گفتن از استقلال که آزادی جمعی است، نیز بی مفهوم میشود. با برداشتن ایندو از روی میز و فهرست آنچه میماند قدرت یا زور است که حرف اول و آخر را میزند. وقتی حوزه تفکر و عمل را محدود و حصار قدرت گزیدیم یا در موقعیت زیر سلطه این مدار به اصطلاح خط قرمز ما تعیین شد ، بیشتر از دو انتخاب باقی نمیماند یکی همنا شدن با ساز و کار قدرت و از قدرت فرمان بردن و در وضعیت ما به سلطه گردن نهادن و زیر سلطه بودن و دیگری به این اسارت نه گفتن و بسوی آزادی راه جستن . و حالا که به تعبیر شاملو از "جستن یافتن و نگاه به اختیار برگزیدن" خط و خیر ، اثر و علامه ی مشاهده نمیشود و " ره جویان نجات" ارام گرفتن در حصار قدرت را از سر ناتوانی خود و توانایی قدرت ترجیح داده اند، بهتر است موخره این نوشته را به شناخت چند روش قدرتمداری ، اختصاص دهیم. به این منظور قسمت های از یک مقاله تحلیلی نوشته نیمان حق پور منتشره نشریه آزادی و استقلال در این زمینه را، به این امید که بکار انهای که تاکنون دست شان در کار و پای شان در راه است بیاید ، می آورم :

[و اما روش های قدرتمداری. در این مجال به تبیین روش های زیر می پردازیم:

۲ - محدود ساختن انتخاب بین بد و بدتر

۳ - محدود ساختن جریان دانش و معرفت (سانسور)

۴ - دروغ پردازی و تمسک به بیان مبهم

۵ - بکار بردن منطق صوری

۱- تقدم و جایگزینی مصلحت به جای حقیقت:

قدرت چون ماحصل تبعیض است، یعنی حاصل از عدم تحقق حقوق زیرسلطه‌ها و بواسطه آن، ایجاد منافعی برای سلطه‌گران می‌باشد، برای ایجاد و بقاء نیازمند این است که زیرسلطه‌ها از حقوق خویش غافل بمانند، از این رو قدرت طلبان کوشش می‌کنند مصلحت را بر حقیقت تقدم دهند و آن را جایگزین گردانند. اما «مصلحت را همواره داوطلب سلطه‌جویی، در مقام سلطه‌جویی، نمی‌سازد. بلکه نامزد سلطه‌پذیری نیز آن را می‌سازد و به وسیله آن خود را در موقعیت زیرسلطه قرار می‌دهد. او است که دیگری را بر آن می‌دارد داوطلب سلطه‌گری بگردد. بدیهی است تا زمانی که دو نامزد سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، بر سر مصلحت توافق نکنند و آن را جانشین حق نگردانند، رابطه مسلط - زیرسلطه، بنابراین، قدرت، پدید نمی‌آید.»

اما چگونه مصلحت جایگزین حقیقت می‌شود؟ قبل از پاسخ به این پرسش، باید گفت که آنچه مصلحت خوانده می‌شود خود یا امری حق است یا ناحق. اگر ناحق است که جایگزینی آن با یک امر حق، مغایر قوانین و نظام حاکم بر هستی بوده و بنابراین صواب نبوده، به صلاح نمی‌باشد، چرا که خدا حق مطلق است و از حق جز حق آفریده نمی‌شود، بنابراین هستی و ارکان آن و قوانین حاکم بر آن همگی حق هستند، از این رو به میزانی که ناحق در کار آورده شود نتیجه‌ای جز تخریب نخواهد داشت و بنابراین به مصلحت نخواهد بود.

حال اگر جایگزین شونده، امری حق باشد، باید بدانیم که حقوق ذاتاً قابل جایگزینی یکدیگر نیستند و این عدم امکان جایگزینی از ویژگیهای حقوق ذاتی است، چرا که «هر حقی متضمن حقوق دیگر و شرط تحقق آنهاست»، بنابراین حقوق ذاتی یکدیگر را ایجاد می‌کنند و به میزان و نسبتی که از یک حق غفلت شود، حقوق دیگر محقق نمی‌شوند. پس حقوق از هم منفک نیستند، و تحقق هیچ یک بدون تحقق دیگر حقوق ممکن نیست و هیچگاه بین حقوق ذاتی تزامنی وجود نخواهد داشت. بنابراین امکان تقدم حقی بر حق یا حقوق دیگر دروغی بیش نیست و کسی که می‌خواهد حقی را بر حق دیگری تقدم بخشد، چون چنین تقدمی در نظام هستی امکان ندارد، ناچار به تحریف و دروغ‌پردازی تمسک می‌جوید یا حداقل خود را فریب می‌دهد.

حال در پاسخ به پرسش «چگونه مصلحت جایگزین حقیقت می‌شود؟» باید گفت؛ غفلت سلطه‌پذیر از اینکه هیچ مصلحتی جز حقیقت نمی‌تواند باشد، راه را برای پذیرش این دروغ که دوگانگی بین مصلحت و حقیقت وجود دارد، باز می‌کند و سلطه‌جو از این غفلت استفاده نموده، حق یا حقوقی را به بهانه مصلحت دروغین پامال می‌گرداند. اما سلطه‌جو هم از این حقیقت غافل می‌شود که با تضییع حق دیگری، حقوق خود را نیز ضایع می‌سازد و از رشد حقیقی باز می‌ماند، چرا که نه تنها حق هیچ کس در تعارض و تضاد با حق دیگری نیست، بلکه حقوق یکدیگر را ایجاد می‌کنند، و تحقق هر یک، شرط تحقق دیگری است. به عبارت دیگر؛ حقوقمندی یکی در تعارض با حقوقمندی دیگری نیست، و رابطه حق با حق، حقوقمندی دو طرف رابطه را ایجاد می‌کند.

۲- محدود ساختن انتخاب بین بد و بدتر:

یکی از روشهای قدرتمندی، محدود کردن گزینه‌ها و آزادی زیرسلطه‌ها در انتخاب است. آنچه از نظر سلطه‌گر خوب و خوبتر و خوبترین است، برای زیرسلطه، بد و بدتر و بدترین است. از این رو سلطه‌گر برای زیرسلطه امکان انتخاب بین طیف خوب و خوبتر و خوبترین را باقی نمی‌گذارد، بلکه او را مجبور می‌کند به ماندن در محدوده بد و بدتر، و به او می‌بازراند که اگر بد را انتخاب نکند، گرفتار بدتر می‌شود. این رفتار سلطه‌گر، طبیعت سلطه‌گری است و از او انتظاری غیر از این نمی‌توان داشت، اما اینکه زیرسلطه تن به انتخاب «بد» می‌دهد به امید اینکه وضعیت او «خوب» شود یا حداقل «بدتر» نشود، جای تأمل دارد. چرا که از حق جز حق پدید نمی‌آید و از ناحق نیز جز ناحق پدیدار نمی‌گردد. حال وقتی گزینه‌ای «بد» است، پس «ناحق» است و زایش ناحق دارد، بنابراین هر گاه «بد» را انتخاب کنیم، نتیجتاً به طور طبیعی دچار «بدتر» و در نهایت دچار «بدترین» می‌شویم. چرا که وقتی گزینه‌ای «بد» است یعنی میزان ویران‌گری آن از میزان سازندگی آن بیشتر است، بنابراین برآیند آن ویران‌گری است، و این طبیعی است که با تخریب بیشتر، وضعیت «بدتر» می‌شود و این روند ادامه می‌یابد تا «بدترین» که نتیجه‌ای جز هلاک و نابودی نخواهد داشت.

توجه شود که هیچ پدیده‌ای وجود ندارد که تماماً و مطلقاً «ناحق» باشد، و لفظ «ناحق» به پدیده‌هایی اطلاق می‌گردد که امتزاج حق و ناحق باشد، زیرا اگر پدیده‌ای فرضاً ناحق مطلق باشد، فاقد هرگونه روابط توحیدی بوده و واجد زور مطلق می‌باشد، و می‌دانیم که هیچ پدیده‌ای هستی نمی‌یابد مگر به توحید اجزاء، بنابراین پدیده‌ای که مطلقاً ناحق باشد، هیچگاه هستی نمی‌یابد و طول عمر آن صفر خواهد بود، به عبارت دیگر؛ در آستانه پیدایش، نابود می‌گردد.

شاید گفته شود؛ وقتی تن به انتخاب «بد» می‌دهیم، می‌خواهیم از آن به عنوان «مُسکن» در جهت تسکین موقت درد بهره ببریم تا فرصت یابیم به درمان بپردازیم. اما این توجیهی بیش نیست، چرا که از بدو انتخاب «بد»، ویران‌گری آغاز می‌شود و وضعیت روی به بدتر شدن می‌نهد. بنابراین درمان هر لحظه زودتر آغاز گردد، از تخریب بیشتر جلوگیری می‌شود و امکان توفیق بیشتری در درمان وجود خواهد داشت.

و نیز شاید گفته شود؛ اگر ما «بد» را داوطلبانه انتخاب نکنیم، محتمل است که «بدتر» مسلط گردد، از این رو ما «بد» را انتخاب می‌کنیم، تا که دچار «بدتر» نشویم. در پاسخ باید گفت؛ اولاً در نظام عالم، اجباری در انتخاب بین بد و بدتر نیست و همیشه گزینه خوب نیز وجود دارد، چرا که خدا وجود دارد و چون او حق مطلق است، بنابراین همواره گزینه یا گزینه‌های حق نیز وجود دارند و یافتن و انتخاب آنها، همان زیست بر اساس «موازنه منفی یا عدمی» است که در مقاله اول از این سری مقالات با عنوان «توحید، روابط قوا، ثنویتها و موازنه‌ها» بدان پرداخته شد.

ثانیاً؛ هرگاه تن به انتخاب «بد» بدهیم تا اکنون دچار «بدتر» نشویم، در واقع در جهت بقاء بیشتر سلطه‌گر عمل کرده‌ایم، چرا که هر چند سلطه‌گر می‌پندارد اگر «بدتر» از سوی زیرسلطه انتخاب گردد برای او بهتر خواهد بود، اما غافل است از اینکه هر چه اعمال زور از سوی او بیشتر گردد، سریعتر از سوی زیرسلطه تحمل ناپذیر می‌گردد، و نیز بنا بر ویژگیهای قدرت سریعتر خویش را تخریب می‌کند، بنابراین، طول عمرش کوتاهتر می‌گردد. حال باید به این نکته توجه نمود که حاصلضرب «طول عمر سلطه‌گر» در «میزان ویران‌گری» او، در حالت انتخاب «بد»، بیشتر از انتخاب «بدتر» است چرا که هر چه ویران‌گری سلطه‌گر بیشتر گردد، طول عمرش به نسبت بیشتری کوتاهتر می‌شود، زیرا همانطور که گفتیم؛ هم از سوی زیرسلطه، زودتر تحمل ناپذیر می‌گردد و هم سریعتر پتانسیلهای خویش را از دست می‌دهد، چون بنا به ویژگیهای قدرت؛ «قدرت در جریان بزرگ و متمرکز شدن، بخشی از صاحبان خود را حذف می‌کند». به عبارت دیگر؛ هر چه به تناسب نرخ تخریب کمتر، رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه طولانی‌تر گردد، برآیند ویران‌گری بیشتر از حالتی خواهد بود که در آن نرخ ویران‌گری بیشتر باشد و به تناسب آن طول عمر این رابطه کمتر. البته ناگفته نماند که این داوری زمانی صحیح خواهد بود که زیرسلطه، گزینه خوب را انتخاب نماید و در رشد و سازندگی خود بر اساس استعدادها و حقوق ذاتی خویش و تغییر روابط قوا به روابط توحیدی بکوشد تا پتانسیل بیشتری از سلطه‌گر را در حفظ روابط قوا تحلیل برده و او را بیشتر تضعیف نماید.

ثالثاً، از آنجایی که قدرت، گرفتار جبر بزرگ و متمرکز شدن و سپس انحطاط و انحلال است، باید توجه نمود که همواره سلطه‌گران، بد را با بدتر، و بدتر را با بدترین جانشین می‌کنند، و این دلیل دیگری است بر این واقعیت که زیرسلطه‌ها با انتخاب «بد» گرفتار «بدتر» و «بدترین» خواهند شد.

۳- محدود ساختن جریان دانش و معرفت (سانسور):

از آنجایی که هیچ قدرتی بدون فزونی و برتری دانش و معرفت سلطه‌گر نسبت به زیرسلطه بوجود نمی‌آید، بنابراین اگر دانش و معرفت زیرسلطه رشد یابد، ماهیت روابط قوا بین سلطه‌گر و زیرسلطه تغییر خواهد کرد و چه بسا روابط قوا از میان برود یا تغییر جهت دهد. از این رو هر قدرتی مانع تحول دانش و رشد آنها در بیرون از محدوده خویش می‌شود تا بتواند زیرسلطه را همچنان زیر سلطه خود نگه دارد. بنابراین همواره قدرت می‌خواهد حدود دانش زیرسلطه را خود معین کند و اجازه نمی‌دهد دانش زیرسلطه بر دانش او فزونی یابد. مضاف بر این، مسلطها از اینکه دانش به خدمت استقلال و آزادی و در نتیجه؛ رشد زیرسلطه‌ها درآید، جلوگیری می‌کنند و می‌خواهند همواره آن را در استخدام قدرت نگه دارند. از این رو اگر دانش و معرفت زیرسلطه بخواهد از حدود متناسب با روابط قوا، فراتر رود، سلطه‌گر «سانسور» را روش می‌کند. بنابراین برای جلوگیری از استقرار استبداد در يك جامعه، باید دانش و معرفت جامعه از دانش و معرفتی که می‌تواند با قدرت استبدادی سازگار شود، بیشتر باشد. در هر جامعه‌ای، استبداد برقرار گشته و دوام آورده است، يك عامل مهم آن اینست که هنوز دانش سازگار با قدرت، از دانش عمومی بیشتر است و به این خاطر است که مستبدان ضد تعمیم دانش و معرفت مردم هستند و بدون استثناء به ایدئولوژی متناسب با قدرت تقدم می‌دهند. حال با توجه به این روش قدرتمداری، زیرسلطه‌ها می‌باید برای رهایی از سلطه، در رشد روزافزون دانش و معرفت آحاد خویش بکوشند و سانسورها را بلامحل نمایند تا بتوانند روابط قوا را از میان بردارند.

۴- دروغ پردازی و تمسک به بیان مبهم:

یکی دیگر از روشهای قدرتمداری دروغ پردازی و دروغ گویی است چرا که با دروغ است که می‌توان زیرسلطه‌ها را از حقوق ذاتی‌شان و نیز حقیقت وقایع غافل ساخت و بین سلطه‌گر و زیرسلطه تبعیض روا داشت. اما از آنجایی که دروغ امری ناحق است و از ویژگیهای حق «همه مکانی و همه زمانی بودن» است، پس عمر دروغ به جهت همه زمانی نبودن، محدود خواهد بود و به جهت همه مکانی نبودن، با تغییر موقعیتها بلامحل خواهد گشت، بنابراین سلطه‌گر برای اینکه بتواند از پیامدهای افشا شدن دروغهایش در گذر زمان و تغییر موقعیتها مصون بماند و تفوق خود را نسبت به زیرسلطه حفظ نماید، نیازمند این می‌شود که بتواند تفسیر خود را از گفتار و رفتار و کردار خویش تغییر داده و متناسب شرایط روز آنها را توجیه و تفسیر نماید، از این رو به هنگام تحمیل دروغها به مخاطبانش، ابهام در کار می‌آورد تا هر زمان که مقتضی بود بتواند توجیه و تفسیر جدید و متناسب شرایط روز از آنها ارائه دهد تا آن دروغها فاش نشوند. به عبارت دیگر، زبان و بیان قدرت، باید به اندازه کافی مبهم بوده تا دارای این قابلیت باشد که بتوان آن را با استراتژیها و تاکتیکهای گوناگون، بنا به اقتضا شرایط، سازگار نشان داد. از این رو هر قدرتی که ابهام و تعبیر و تفسیرپذیری بیان را از دست بدهد، محکوم به انحلال است. به عنوان مثال، به برخی از اصول قانون اساسی ایران می‌توان اشاره نمود که با قیدی به مضمون اینکه «به شرطی که مخالف موازین اسلام نباشد» مبهم گشته‌اند و در هر زمان بنا به اقتضای شرایط می‌توان از آنها تفسیرهای گوناگون ارائه داد. در مقابله با این روش قدرتمداری، تنها راهکار ثمربخش، انطباق و سنجش گفتارها و رفتارها و کردارها با «ویژگیهای حق» است و تمیز دادن حق‌ها از ناحق‌ها با تمسک به تناقض‌یابی و تناقض‌زدائی و در نتیجه دریدن پوشش دروغ و آشکار کردن حقیقت.

۵- بکار بردن منطق صوری:

منطق صوری، یعنی اینکه صورت دو پدیده به جهت تشابهاتی که دارند، بدون در نظر گرفتن محتواهایشان، مورد قیاس قرار گیرند و حکم یکی بر دیگری تعمیم داده شود. به عبارت دیگر؛ در منطق صوری با قیاس صورتهای دو پدیده، حکمی که متناسب بین صورت و محتوای یک پدیده است را به پدیده دیگر که فقط در صورت مشابه پدیده اول است، تعمیم می‌دهند، مثلاً می‌گویند چون ارث زن نصف ارث مرد است، پس دیه زن نیز نصف دیه مرد است. حال یکی از روشهای قدرتمداری بکار بردن منطق صوری است برای موجه جلوه دادن احکامی که قدرتمدار صادر می‌کند. قدرتمدار با بکار بردن منطق صوری، در مقام زیرسلطه از حقوق ذاتی خویش غفلت می‌کند و در مقام سلطه‌گر آن حقوق را به نحوی می‌پوشاند تا زیرسلطه از آنها غافل شود. بدین روش با غفلت از حقوق ذاتی، توجیهاات مورد نظر قدرتمدارها مورد پذیرش قرار گرفته، روابط قوا برقرار شده یا بقاء می‌یابد. به عنوان مثال؛ رشد و سازندگی پدیده‌ای تدریجی است و دفعتاً مقدور نمی‌باشد، حال اگر صورت این پدیده را که تدریجی بودن است با صورت پدیده اصلاحات سیاسی به منظور تغییر بنیادین در ساختار قیاس کنیم، بنا بر منطق صوری حکم می‌شود که با اصلاحات تدریجی می‌توان در ساختار سیاسی تغییر بنیادین ایجاد نمود، حال آنکه هر سیستمی که اصلاح شود، نه تنها هیچگاه تغییر بنیادین نخواهد یافت، بلکه پایدارتر هم می‌گردد، چرا که «اصلاح»، همیشه در جهت پایدارتر کردن است.

در پایان، شایان ذکر است که عدم شناخت «ویژگیهای حق» از جانب آحاد مردم، راه را برای بکار بردن روشهای قدرتمداری هموار ساخته، و زیست توحیدی را به زیست بر مدار قدرت و قدرت پرستی مبدل می‌سازد. از این رو شایسته و بایسته است آنانی که خواهان رستگاری و سعادت روزافزون هستند، با شناخت «ویژگیهای حق» در شناخت حقیقت و واقعیت امور بکوشند، و سهم و نقش خود را در تغییر روابط قوا به روابط توحیدی ایفا نمایند تا بتوانند زندگی خودانگیزه، مستقل و آزاد و در نتیجه رشد روزافزون را برای خود به ارمغان آورند. [